

+ عربستان و چالش سرشکستگی کمتر!

+ مورد غریب و عجیب «مروژ»!



روایت یک عمر ایستادگی «مریم کارگر عزیزی»
که دختر، همسر، مادر و خواهر شهید است

شریک شهادت

مقصد مهم است یا مسیر؟
دیوانگی‌هایی هست که هر کسی ندارد

اوزنگ | سفر همیشه برای رسیدن نیست، ولی نمی‌دانم چرا آدم این را باور نمی‌کند. شاید برای همین هم هست که توی جاده‌ها پر است از آدم‌هایی که صبح دو ساعت زودتر از رختخواب بلند شده‌اند و حالا گاز ماشین را جسدانده‌اند که زودتر برسند شمال و جنوب یا غرب و شرق. هیچ داری زور نمی‌کنند آن طرف اتوبانی که تو یک عده دیگر مثل تو دارند گاز می‌دهند تا به شهری برسند که تو تمام گاز می‌دهند تا حسابی ندیده‌ای. ولی هیچ کجایش را ادخلش حالا ولی چند سالی است که مسافرهایی متفاوتی هم پیدا شده‌اند. همین‌ها آخر یک سفر می‌کنند. بدون برنامه یعنی اینکه از همان روز اول نمی‌گویند صبح ساعت چند باشیم و پنج تا بیست و دو روز بعد رأس چی سفر کنیم؟ با برنامه‌شان این است که با و اتوبوس بقیه؟ با ماشین خودمان؟ یا کامیون مقصدشان هم این دوری؟ یا بیاید؟ درست دم رفتن از همدیگر می‌پرسند «به نظر تو کدوم روزی؟ جاده این‌زور یا اون‌زور؟» بعد هم بدون اینکه بفهمند راه می‌پرسند «به اصفهانی، شیرازی، راه می‌افتند. حالا اگر راه وسط راه پوستان تمام شد، کیست که بتواند جلوشان را بگیرد؟»

نمی‌دانم. شاید این جور سفر کردن هم یک جور دیوانگی‌های خاص خودش را می‌خواهد که از هر کسی نمی‌شود توقعش را داشت. ولی من که کسی نمی‌شود توقعش را داشت، نه مثل چند میلیون آدمی که با یک ایتر دوزاری رفته‌اند میدان نقش جهان اصفهان با کاخ گلستان تهران و او هم برایشان توضیح داده که این میدان مال کی بوده و الخ. شما این طوری فکر نمی‌کنید؟

مورد غریب و عجیب (مروژ)!

درباره یک برند ایرانی که این روزها خیلی سروصدا کرده

● مهدی زارع | حتماً شما هم تا حالا عبارت «عجیب و غریب» را شنیده‌اید. این عبارت دو بخش دارد: «عجیب» و «غریب». بعضی اتفاقات ممکن است فقط عجیب باشند، اما بعضی دیگر در کنار اینکه عجیب‌اند، غریب هم هستند و حتی بهتر است بگوییم غریب و عجیب‌اند. یکی از همین اتفاقات، اتفاقی است که در هفته رخ داده!

حتماً این هفته مسابقات جهانی کشتی را که در قزاقستان برگزار می‌شد، دیده‌اید و صد البته حتماً دیده‌اید لباس‌های کشتی‌گیرهایی را که حرف «م»

انگلیسی روی خیلی‌هاشان چاپ شده بود. اما این کجایش «غریب» است؟ اینجایش که این حرف «M» که به شکل یک پرند طراحی شده، مخفف واژه «مروژ» است؛ واژه‌ای در گویش لری که به معنای مورچه است. در عرصه صنعت لباس‌های ورزشی اما، مروژ (Merooj) یک شرکت ایرانی است که خیلی‌ها هم آن را با عنوان برند «مجید» می‌شناسند.

«مروژ» از کجا پیدا شد؟

«مروژ» سال‌ها پیش توسط شخصی به نام «مجید ساعدی‌فر» تأسیس شده است. ساعدی‌فر پیش از این درباره انگیزه تأسیس این شرکت گفته بود: «زمانی که فیزیوتراپیست تیم ملی بودم و در بازی‌های بین‌المللی حضور داشتم، مقداری پول به بازیکنان برای خرید پرداخت می‌شد و من با توجه به دانستن زبان به همراه آنان برای خرید به فروشگاه‌های ورزشی می‌رفتم. آنجا می‌دیدم که برای خرید برندها چقدر وقت می‌گذارند.

همین امر انگیزه‌ای شد تا چنین شرکتی را در ایران راه‌اندازی کنم تا بتوانم کشورم را در دنیا معرفی کنم».

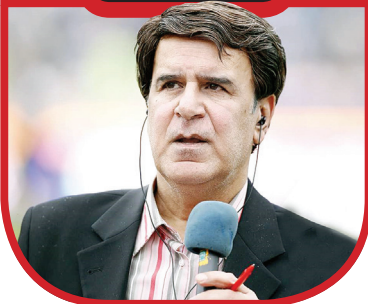
آلمان‌های ایرانی پوش

حالا «مروژ» در عرصه جهانی موفقیت‌های زیادی کسب کرده. هادی عامل، گزارشگر سابقه کشتی، سال پیش در جریان مسابقات جهانی جمله جالبی درباره این موفقیت‌ها به زبان آورد. هادی‌آقا گفت: «تیم کشتی آلمان که آدیداس معروف را دارد، دوبنده ایرانی می‌پوشد و این واقعاً افتخارآمیز است». دقت داشتید؟ همین «آدیداس معروف» که قراردادش با فدراسیون فوتبال ایران در جام جهانی ۲۰۱۸ آن همه خیرساز شد. صد البته حالا در کنار تیم ملی آلمان که کشتی‌گیرهایش ایرانی پوش شده‌اند، تیم‌هایی مثل آذربایجان، مجارستان، عراق، مراکش، رومانی و خیلی کشورهای دیگر هم از لباس‌های کشتی و والیبال برند مجید استفاده می‌کنند. البته در مقطعی هم تهیه

یک خبر خوب داریم و یک خبر بد. طبق رسم و رسومات اما اول خبر خوب را می‌گوییم. سرهنگ علیرضی در آخرین مصاحبه‌اش اعلام کرده ماجرای مهاجرتش صحت دارد و پس از محرومیت از گزارش، تصمیم گرفته به یک شبکه خارجی برود. این یعنی آن‌هایی که اهل رسانه ملی و تلویزیون داخلی هستند، از این به بعد می‌توانند بازی‌هایی را که از این شبکه پخش می‌شود، با صدا ببینند و اما خبر بد: کسانی که بازی‌های فوتبال را از شبکه‌های آن طرفی دنبال می‌کنند، از این به بعد باید هنگام پخش فوتبال صدای تلویزیون را قطع کنند!



۷ روز پیش



۶ روز پیش

باور کنید نماینده مجلس شدن اصلاً سخت نیست. یعنی ما خیلی شلوغش کرده‌ایم و گرنه شما اگر یکسری ضوابط خاص را که اینجا جای گفتنش نیست، رعایت کنید و هر از گاهی بدون در نظر گرفتن ابعاد کارشناسی یک ماجرا، درباره‌اش پیشنهادی بدهید که به عقل جن هم نمی‌رسد، می‌توانید یک نماینده موفق باشید. مثل آقای فلاح‌پیشه که پیشنهاد کرده برای تلافی اقدام اخیر کانادا در ضبط اموال کشورمان در این سرزمین، سر تنگه هرمز بایستیم و نخستین کشتی کانادایی را که دیدیم، توقیف کنیم! شوخی می‌کنید دیگر؟ نه؟!؟

۵ روز پیش



هر کس می‌گوید در اوضاع اقتصادی امروز، جوان‌ها نمی‌توانند موفق شوند، راه پول در آوردن را بلد نیست. البته اول می‌خواستیم برایتان «شبنم نعمت‌زاده» را مثال بزنیم که بر اساس گفته خودش، بدون ذره‌ای رانت، کلی از داروهای مملکت را احتکار کرده، اما بعد دیدیم که ایشان در مقابل جوان بیست و خرده‌ای ساله که برایش ۲۰ میلیارد دقیقه گذاشته، نه جوان به حساب می‌آید و نه موفق! این جوان خوش قد و بالا «امیر بارانی بهبهانی»، فرزند مالک «معین موتور» است که لابد بدون بهره‌مندی از رانت پدر، پورشه وارد کشور می‌کند.

دلخوشی‌های کوچک

سبیل همه چیز را با خودش می‌برد، حتی زندگی را. حتی اگر خودمان را به زمین و آسمان هم بزنیم، نمی‌توانیم زندگی سبیل‌زده‌ها را از نو بسازیم، طوری که مو «سبیل‌زده» تا ابد پشت اسمشان می‌ماند و این یعنی چیزی‌ها هیچ وقت مثل قبل نمی‌شوند. هستند اما دلخوشی‌های کوچکی که می‌شود آن‌ها را برگرداند. می‌شود که نه... باید برگرداند. درست مثل مدرسه‌های شهرستان پلدختر و معمولان که پس از گذشت ۶ ماه از سیل، همچنان زیر خروارها خاک و گل مدفون شده‌اند و باید حال و روزشان خوب شود.



عربستان و چالش سرشکستگی کمتر!

علی نیک‌پندار ✪ اگرچه از ماجرای آرامکو و حمله یمنی‌ها به آن، یکی دو هفته‌ی گذشته، اظهار نظرها قرار نگیرد. همان ابتدایی هم که حمله اتفاق افتاد، خیلی زود به پرس و صدا ترین اتفاق مجازی شد. پس از حمله هم خود یمنی‌ها مثل تبدیل یک خط خبر گفتند که آقا ما زده‌ایم! همیشه ارتش این کشور هم که جزئیات ماجرا سخنگوی ارتش کرد به یک زمان دیگر. نخستین چرخ را هم که طبق حمله معمول آمریکا روشن کرد و ترامپ دو روز بعد توی فضای بین‌المللی انداخت و بعد گفت که توی آسمون آرامکو آمریکا صریح بوده؟ این بار هم می‌فهمیم حمله به خارجه آمریکا بوسابقه منتج تولید انرژی جهانی در حمله‌ای بوسابقه است. خلاصه اینکه هی این راه‌های قرار داده است. همه اتهامات را رد بگو و آن بگو تا برسه به همه معنی است. سخنگوی وزارت خارجه که معنی ارتش و ماجرا اما اینجا بیشتر از حمله را اعلام کرد و یمن جزئیات تلاش دارد با منم کردن ایران گفت: «عربستان تلاش دارد خالی کند که یمن از زیر بار این اعتراف شانه خالی کند که یمن قبول کند ما تا زمانی شکست خوردند، اما عملیات‌های ما تا زمانی که محاصره یمن برداشته نمیشود، ادامه خواهد داشت و آمریکا جزئیات گویا سبب نشد که عربستان و آمریکا دست از ارتش بردارند و چند روز بعد، ایران را متهم کند، گفت: «در حمله به آرامکو از سلاح‌های ایرانی استفاده شده و حمله با ۱۸ پهلواد و هفت موشک کروز صورت گرفته، اما این صحبت‌ها یک پرسش جدید را در ذهن ما ایجاد کرد: «پسش که آمریکایی‌ها این‌طور جوابش دادند: «دفاع هوایی عربستان به این دلیل که برای مقابله با حملات از دفاع مسائل شده بود، نتوانسته این حملات را دفع کند.» حالا اما یکی از توییت‌های این ماجرا اشاره بین‌الملل در عربستان آورده است: «عربستان کرده که چرا فقط از ایران خورده است. آرامکو از سلیبی را فقط از ایران خورده است. آرامکو از سلاح‌های ایران کمتری را تحمل خواهد کرد.»

ایران گفته است: «در آن مقطع تیم ملی ایران به جز برند ما، از دو، سه برند دیگر هم پیشنهاد داشت، اما گویا این مأموریت برای انتخاب البسه تیم ملی را به کی‌روش داده بودند. زمانی که کی‌روش به دفتر من آمد، او این مأموریت را علناً به زبان آورد و به من گفت: با برندهای دیگر هم مذاکره کرده، اما آن چیزی که در لباس‌های ما می‌بیند به مراتب بهتر و فراتر از چیزی است که متصور بوده و از ما به‌عنوان یک گزینه خوب برای همکاری‌های بعدی با تیم ملی ایران یاد کرد.» در نتیجه این دیدار هم آل‌اشپورت بلافاصله به جنب و جوش می‌افتد، لباس‌هایی را



ایران گفته است: «در آن مقطع تیم ملی ایران به جز برند ما، از دو، سه برند دیگر هم پیشنهاد داشت، اما گویا این مأموریت برای انتخاب البسه تیم ملی را به کی‌روش داده بودند. زمانی که کی‌روش به دفتر من آمد، او این مأموریت را علناً به زبان آورد و به من گفت: با برندهای دیگر هم مذاکره کرده، اما آن چیزی که در لباس‌های ما می‌بیند به مراتب بهتر و فراتر از چیزی است که متصور بوده و از ما به‌عنوان یک گزینه خوب برای همکاری‌های بعدی با تیم ملی ایران یاد کرد.» در نتیجه این دیدار هم آل‌اشپورت بلافاصله به جنب و جوش می‌افتد، لباس‌هایی را

لباس‌های تیم ملی فوتبال و تعداد زیادی از تیم‌های لیگ برتر از جمله استقلال تهران، ذوب آهن اصفهان، فولاد خوزستان، پارس جنوبی جم، تراکتورسازی تبریز، صنعت نفت آبادان، ماشین‌سازی تبریز و... در اختیار این شرکت بوده است.

✪ همیشه پای فوتبال در میان است

حالا یک سؤال: به نظر شما چرا تیم ملی فوتبال حاضر نیست از این برند استفاده کند؟ ما که هر چقدر گشتیم، ندیدیم هیچ کدام از مقامات مسئول فدراسیون درباره این «غربت» برندهای ایرانی در لباس تیم ملی صحبتی کرده باشند، اما شاید بشود دلایل این کار را از لابه‌لای برخی اظهارنظرها پیدا کرد. مثلاً همان طور که می‌دانید در برهه‌ای نسبتاً طولانی لباس تیم ملی فوتبال ایران را یک شرکت آلمانی به نام «آل‌اشپورت» تهیه می‌کرد. جالب اینکه نماینده این شرکت درباره نحوه بستن قرارداد با فدراسیون فوتبال



۳ روز پیش

آغاز ماجرا از آنجا بود که فیلم صحبت‌های بگاه آهنگرانی در انتقاد از اظهارنظرهای سیاسی سلبریتی‌ها در فضای مجازی منتشر شد. مهناز افشار هم که خودش را پرچمدار سلبریتی‌های سیاسی می‌داند، مدعی شد خانم آهنگرانی مشکل ممنوع‌الخروجی داشته و خواسته از این طریق مشکلتش را حل کند. اما پس از اینکه مشخص شد صحبت‌های بگاه آهنگرانی مربوط به دو سال پیش بوده، خانم افشار ادعایش را پس گرفت و از فضای مجازی خداحافظی کرد و ما متأسفانه یکی از کارشناس‌های خبره سیاسی‌مان را از دست دادیم.

علیرضا بیرانوند پس از آنکه فهمید به علت رفتار غیر حرفه‌ای در ورزشگاه تبریز، یک جلسه از همراهی تیمش محروم شده، بلافاصله از فوتبال ایران خداحافظی کرد، اما فردای همان روز در تمرینات پرسپولیس حاضر شد و ادعا کرد که اصلاً حرفی از خداحافظی نزنده. این وسط مدیون است هر کسی که خیال کند آقای بیرانوند پس از خداحافظی، چرتکه انداخته و دیده هیچ کجای دنیا نمی‌تواند از بازکن داخل زمین گرفته تا تماشاچی روی سکو و مأمور انتظامی را زیر فحش و کتک بگیرد، اما فقط یک بازی محروم شود!



۵ روز پیش

این روزها همه دوره افتاده‌اند و در حال کشف پشت پرده‌های مهاجرت فغانی هستند. یکی می‌گوید قضیه شخصی بوده و دیگری همه چیز را می‌اندازد گردن فدراسیون و... ولی باور کنید این ماجرا اصلاً پشت پرده ندارد و به همین واضحی است که در ادامه برایتان شرح می‌دهیم: فغانی در کشورمان به ازای قضاوت در یک فصل لیگ برتر، به تعداد بی‌شماری فحش می‌خورد و فقط ۲۰ میلیون دستمزد می‌گرفت، اما در استرالیا نه تنها فحش نمی‌خورد، بلکه ماهی ۵۴ میلیون تومان هم پول می‌گیرد. پس یعنی فحش کمتر، حقوق بیشتر و زندگی بهتر.



۴ روز پیش

خط و نشان تویبتری وزیر جوان سرویس‌های ارزش افزوده معمولاً اینطوری‌اند که بدون باخبر شدن روح مخاطب فعال می‌شوند و بعد تا جایی که تیغشان ببرد، می‌برند. این وسط هم گویا همه می‌دانند که آنها دارند چه کار می‌کنند، اما هیچ کس خم به ابرو نمی‌آورد. این بار اما ظاهراً ماجرا جدی است و وزیر ارتباطات که خودش بارها طعمه سوءاستفاده سرویس‌های ارزش افزوده شده، می‌خواهد بند و بساط این کلاهبرداری قانونی را جمع کند. حالا بایستیم ببینیم آخر این خط و نشان تویبتری آقای وزیر چه می‌شود.

خط و نشان تویبتری وزیر جوان

سرویس‌های ارزش افزوده معمولاً اینطوری‌اند که بدون باخبر شدن روح مخاطب فعال می‌شوند و بعد تا جایی که تیغشان ببرد، می‌برند. این وسط هم گویا همه می‌دانند که آنها دارند چه کار می‌کنند، اما هیچ کس خم به ابرو نمی‌آورد. این بار اما ظاهراً ماجرا جدی است و وزیر ارتباطات که خودش بارها طعمه سوءاستفاده سرویس‌های ارزش افزوده شده، می‌خواهد بند و بساط این کلاهبرداری قانونی را جمع کند. حالا بایستیم ببینیم آخر این خط و نشان تویبتری آقای وزیر چه می‌شود.



MJ Azari Jahromi @azarijahromi

شاید وقتش رسیده باشد که به زودی «کل سرویس‌های ارزش افزوده» را برای همیشه تعطیل کنیم. دوستان دیگر به یقین رسیده‌اند که در مورد #حق‌الناس هیچ خط قرمزی ندارم، مخصوصاً اگر از جیب مردم دزدی شود!

پست هفته



مریم کارگر عزیزی

متولد دوم مهر ۱۳۳۰ - چناران

می‌کنم که حضرت زینب(س)، امام حسین(ع) داد، علی اکبر(ع) داد، علی اصغر(ع) داد، ابوالفضل(ع) داد، دو تا پسرهایش را داد... آن هم در عرض چند ساعت. خب من شرمندۀ هستم همیشه. هیچ وقت جرئت نمی‌کنم که سرم را بالا بگیرم که مثلاً چه کاری کرده‌ام.

+ از میان پنج شهید خانواده شما، نخستین نفر چه کسی رفت؟

نخستین شهید، مهدی، برادر کوچکم بود که ۱۶ سال داشت. اوایل سال ۶۲ مهدی شهید شد، آخرش هم شوهرم.

+ از شهادت مهدی چطور خبردار شدید؟

موقعی که مهدی مان شهید شد، چهار نفر از مردهای خانواده در جبهه بودند. یادم هست یک روز رفته بودیم تشییع پیکر شهیدی. همانجا شنیدم مادرم همان طور که رو به حرم ایستاده، به امام رضا(ع) گفت: «یعنی من لایق اسم مادر شهید نیستم که چهار مرد در جبهه دارم و یکی شان را به شهادت در راه خدا قبول نمی‌کنی؟» من می‌گفتم: «مادر جان! این چه حرفی است؟ ان شاء الله زنده باشند، سالم باشند. اگر بخواهند همه کشته شوند، کی می‌خواهد بماند و با دشمن بجنگد؟ دعا کنید استقامت کنند.» من و مادرم ولی بی‌خبر بودیم که همان لحظه پیکر برادر در سردخانه بیمارستان قائم(عج) است.

+ یعنی ایشان شهید شده بودند و شما بی‌خبر بودید؟

بله. مثل اینکه پدرم به خاطر مجروحیت شدید در یکی از بیمارستان‌های غرب کشور بستری بودند. برای همین هم صبر کرده بودند تا پس از ترخیص ایشان، خبر شهادت مهدی را بدهند. ما هم از هیچ کدام خبر نداشتیم. به خیال خودمان که چهار تا از مردهای خانواده در جبهه در حال جنگند. حالا نگو که پدرم از ناحیه دست و پهلو صدمات شدیدی دیده و نابینا هم شده. مهدی هم که به شهادت رسیده بود. یک ماه بعد ولی خبر هر دو آمد.

+ این دو خبر طبعاً برای مادر تان خیلی سخت بود...

خانه ما آن موقع دیوار به دیوار خانه مادرم بود. یک روز دیدم مادر صدا می‌زند که «مریم بیا. عروسی برادرته...» آن موقع هادی مان توی عقد بود و رفته بود جبهه. یادم هست خانواده نامزدش خیلی روی ما فشار آورده بودند که «این‌ها همه شهید می‌شوند و دختر ما بیوه می‌ماند...» برای همین من فکر کردم که قرار است برای هادی عروسی بگیرند. نگو خبر شهادت مهدی آمده و مادرم دارد این طوری من را خبردار می‌کند. خلاصه مادرم این طوری محکم ایستاد. یادم هست هنوز هم تازه هفتم مهدی گذشته بود که عروسی هادی را گرفتیم. هر چقدر هم اصرار کردیم که بعداً مراسم بگیریم، پدرم قبول نکرد. گفت: «لباس سیاه‌ها را در بیاورید. یعنی چی؟ شهید که مشکلی پوشیدن ندارد».

+ چه وضعیت دشواری. چهار تا مرد خانواده در منطقه، یکی شان شهید، یکی مجروح. حالا هم باید در هفتم یکی، برای آن یکی عروسی بگیرید.

بله. عروسی هادی را گرفتیم. بعد هم هادی و حسین و شوهرم رفتند منطقه. شوهرم پس از شهادت مهدی، ایشان را خواب دیده بود که توی باغی است. پرسیده بود: «از کجا رفتی توی این باغ؟» شهید هم در خواب یک راه باریک به شوهرم نشان داده بود. پس از همین ماجرا، شوهرم رفته بود بیمارستان امدادی که دوره امداد و نجات ببیند.

آرمان اورنگ می‌گوید: «سخت بوده، ولی نه اینکه هی فکر و خیال کنم، هی غصه‌شان را بخورم. ما باید می‌ایستادیم. بی‌سختی نبود. ولی نمی‌شد نشست و غصه خورد. اگر من نمی‌گذاشتم پسرم برود، آن یکی راه شوهرش را سد می‌کرد، آن یکی برادرش را در خانه نگه می‌داشت و...، حالا نصف این مملکت را گرفته بودند. نمی‌شد بنشینم غصه پدرم را بخورم. غصه شوهرم را، غصه دو تا برادرم را، غصه پسرم را. در همه این سال‌ها هم فکرشان را نکرده‌ام. به جایش تا دل‌تان بخواهد برای علی اصغر(ع)، علی اکبر(ع) و رقیه(س) گریه کرده‌ام. فقط گفته‌ام، فقط خواسته‌ام امام حسین(ع) قربانعلی من را با علی اکبرش محشور کند.

این، همه روایت این سال‌های «مریم کارگر عزیزی» است. بی‌کم و کاست؛ روایتی که حالا خیلی شسته رفته در کلمات محکم او رخ نشان می‌دهد بی‌آنکه ذره‌ای از صلابت سال‌های جنگش کم شده باشد؛ روایتی که از سال ۶۲ با شهادت برادر کوچکش آغاز می‌شود و تا حالا ۳۶ سال است برای او ادامه داشته، از آن روزی که پیکر حسینش را بدون سر آوردند، از آن روزی که گفتند معلوم نیست قربانعلی کی برگردد، از آن روزی که خواب دیدند شوهرش هم دیگر نمی‌آید و...

+ شما پنج نفر از مردان خانواده تان را در سال‌های جنگ، فدای امام(ره) و انقلاب کرده‌اید؛ پدرتان، همسرتان، پسر تان و دو برادر تان. این سختی چطور بر شما هموار شده؟

نمی‌شود گفت سخت نبوده، ولی چون همه‌اش برای خدا بوده، آسان شده. وقتی آدم می‌داند همه چیز را خود خدا داده، برایش آسان می‌شود. یعنی برای ما نبوده که بخواهد دانش سخت باشد. مال خود خدا بوده و خودش هم برده.

+ یعنی واقعاً جایی نشده که گلابه کنید، زمین و زمان را به هم بریزید و...

خیلی سخت بوده، ولی وقتی فکر می‌کنم به حضرت زینب(س)، خیلی شرمندۀ می‌شوم. آن سختی که آن‌ها کشیدند، ما کجا کشیده‌ایم؟ اسارتی که آن‌ها رفتند، ما کجا رفتیم؟ سیلی که آن‌ها خوردند، ما کجا خوردیم؟ البته بدون سرپرست بودن سخت است، بدون برادر بودن سخت است، بدون پسر بودن سخت است، ولی وقتی فکر می‌کنی که همه‌شان برای راه خدا رفته‌اند، آدم تحمل می‌کند. وقتی هم فکر



خانه مریم خانم در خیابان «بهاران» گوشه دنجی دارد که او آلبوم‌های این سال‌ها را آنجا نگه می‌دارد. در میان این آلبوم‌ها، تصاویر متعددی است از شهدای خانواده یا تصاویر تشییع پیکرهایی که به سختی می‌شود فهمید مربوط به مراسم کدام یک از شهداست

روایت یک عمر ایستادگی که دختر، همسر، مادر

شریک

یادم هست یک روز رفته بودیم تشییع پیکر شهدای مشهدی. همانجا شنیدم مادرم همان طور که رو به حرم ایستاده، به امام رضا (ع) گفت: «یعنی من لایق اسم مادر شهید نیستم که چهار مرد در جبهه دارم و یکی شان را به شهادت در راه خدا قبول نمی کنی؟» من می گفتم: «مادر جان! این چه حرفی است؟ ان شاء الله زنده باشند، سالم باشند. اگر بخواهند همه کشته شوند، کی می خواهد بماند و با دشمن بجنگد؟ دعا کنید استقامت کنند». من و مادرم ولی بی خبر بودیم که همان لحظه پیکر برادر در سردخانه بیمارستان قائم (عج) است...

اسلحه دست بگیرند، سنگرها را خالی نکنند. یادم هست خیلی ناراحت شدم که جلو قربانعلی را گرفته ایم. با خودم فکر کردم من اگر پسر را ننگه دارم، یکی دیگر شوهرش را، یکی برادرش را... کی می خواهد برود جبهه؟ آن شب کلی اشک ریختم. ساعت هفت، هشت صبح بود که قربانعلی آمد. یادم هست گفت: «بی خواهم یک خواهشی ازتان بکنم...» گفتم: «چه خواهشی؟» گفت: «جان مصطفی قسم بخور که قبول می کنی». مصطفی پسر کوچکم بود که آن موقع ۶ ماه داشت. با خودم گفتم احتمالاً می خواهد قسمم بدهد که دامادش کنم. ولی بعد که اجازه دادم، گفت: «بگذارین یک بار دیگر بروم جبهه». دستم را انداختم دور گردنش. گفتم: «به خدا من هم تا صبح نخوابیدم. آقا پیام داده اند که همه اسلحه دست بگیرند. برو، هر کسی هم هر چیزی گفت، جوابش با من». همان دفعه هم آخرین باری شد که قربانعلی رفت تا ۱۲ سال بعد که استخوان هایش را آوردند.

+ و این یعنی جنگ برای شما در موقع قطعنامه تمام نشد. چون هم پیکر پسر و هم پیکر همسرتان سالها بعد پیدا شدند.

بله. پدرم هم سالها بعد در اثر مجروحیت شهید شدند. یادم هست پدرم همیشه منتظر برگشتن پیکر قربانعلی بودند. می گفتند: «منتظرم تا یوسف گمگشته ام بیاید». آخر هم بعد از اینکه قربانعلی آمد، به شهادت رسیدند.

+ و با این همه داغ شما هنوز می گوید: «شرمنده ام»؟

همین سالها که به حرم حضرت زینب (س) حمله کرده بودند، به بچه ها می گفتند بروند سوریه. همان دو تا برادرم هم اگر بودند، همین را می گفتم. شوهرم هم اگر بود، پسر... فرقی نمی کرد. جنگ همیشه هست. باید جلو دشمن اسلام ایستاد. خودم هم اگر زمینگیر نبودم، یک روز اینجا بند نمی شدم. مثل همان سالهای جنگ که بار پشتیبانی جنگ روی دوش خانمها بود. باید جلودشمن ایستاد.

ما هم اصلاً خبر نداشتیم. چون ایشان کارمند آستان قدس بود و ما تصور می کردیم همانجا مشغول است. ولی یک بار خودش از دهانش پریده بود و جلو مادرم گفته بود: «امروز این قدر مجروح آورده بودند...» مادرم پرسیده بود: «کجا؟ توی آستان قدس؟...» همین هم شد که ما فهمیدیم ایشان دارد دوره می بیند. بعد هم همراه تعدادی دکتر رفتند مناطق جنگی و اواخر سال ۶۲ بود که در عملیات خیبر مفقودالاثر شد. یادم هست تا سه ماه هیچ خبری ازش نداشتیم، تا اینکه برادرم خواب دید ایشان هم شهید شده.

+ پیکرشان برنگشت؟

چرا. خیلی سال بعد با ۶۰۰ شهید دیگر برگشتند. فکر کنم دهه ۷۰ بود.

+ شما آن موقع چند سالتان بود؟

۳۲ سال.

+ مانع نمی شدید که نروند جبهه، آن هم در حالی که برادرها و پدرتان هم در جبهه بودند؟

خودم عاشق جبهه بودم. حتی وقتی می خواست بروم، گفتم باید خونت را با من نصف کنی. یعنی نصف ثواب شهادتت را بدهی به من. خودم را هم شریک کردم. یادم هست ایشان گفت: «من شاید به ۱۰ دقیقه شهید بشوم، ولی تو بعد از من شاید روزی صد بار بمیری و زنده شوی».

+ پس از شهادت برادر و همسرتان، مانع بقیه مردهای خانواده نشدید؟ فکر نکردید برای شما دیگر بس است؟

نه. جلوگیر نبودیم. می گفتم بروند جبهه. چون دشمن پیش آمده بود و می گفتم اگر هر کدام از ما مانع بشویم، دیگر هیچ کس نمی ماند که جلو دشمن را بگیرد. خلاصه دوباره مردهای خانواده رفتند تا سال ۶۵ که باز دو شهید دادیم؛ برادر بزرگم و پسر. آن سال حسنعلی (حسین)، برادر بزرگم و قربانعلی، پسر شهید شدند.

+ در یک عملیات شهید شدند؟

بله. شهادتشان سه روز با هم فاصله داشت. ۷۰ روز از عید گذشته بود که خبر شهادتشان آمد. یادم هست عید که شد، برادرم آمد، ولی پسر من نیامد. از همان موقع دیگر خبری از قربانعلی نداشتیم. بعد هم هر دویشان مفقودالاثر شدند. بعدها پیکر بدون سر حسین پیدا شد، ولی بعداً برادر دیگر رفت و سر حسین را پیدا کرد. یادم هست وقتی که آورده بودندش، یک چفیه بین سر و بدنش گذاشته بودند که ما پیکرش را آن طوری نبینیم. توی تشییع پیکر حسین از گوشه و کنار می شنیدم که قربانعلی هم شهید شده. هنوز به ما خبر شهادت نداده بودند. پیکرش ولی ۱۲ سال بعد پیدا شد و چند تا استخوان و یک پلاک از او برایمان آوردند.

+ قربانعلی چند سالش بود؟

۱۷ سال.

+ چطور دلتان راضی می شد به جبهه رفتنش؟

یادم هست دفعه آخری که آمده بود، فامیلها نمی گذاشتند بروم. خودم هم گفتم حالا عیب ندارد، نروم. این بود که قربانعلی ماند و شبها مثل همیشه موقع مرخصیها تا صبح با بچه ها می رفتند حرم. تا اینکه یک شب امام (ره) اطلاعیه دادند همه کسانی که می توانند

«مریم کارگر عزیزی»
و خواهر شهید است

شهادت





دنیال می‌کنید • Hamiddavodabadi



Like by golmikh and 1608 others

فاصله تئوری تا عمل!

«احمد رضا رحمتی» جوان ۲۱ ساله سرزنده مشهدی که همیشه با آن هیکل نسبتاً چاقش کاپشن پوستی به تن داشت و یک قبضه نارنجک‌انداز ۴۰ میلیمتر بر دوش، خیلی نترس و شجاع بود. بچه‌هایی گفتند رادیو کومه‌له او را خیلی تهدید می‌کند و برای سر او جایزه گذاشته است. رحمتی غالباً تنها و سوار بر موتور، بین مقرها می‌گشت. تابستان ۱۳۶۲ در کردستان، هنگامی که رحمتی فرمانده گردان ضربت جندالله سقر بود، با او آشنا شدم. آن روزها در مقری کنار روستای «حسن سالاران» در جاده مریوان مستقر بودیم.

یکی از روزها که رحمتی به آنجا آمد، نشستیم پای صحبت‌ها و خاطراتش.

رحمتی تعریف کرد: در کلاس‌های پادگان در تهران، یک آقای سن و سال دار که ظاهراً خیلی تجربه تدریس نظامی داشت، برای ما کلاس مقابله با کمین گذاشت. روی تخته سیاه یک کوه کشید و جاده‌ای که از پایین آن رد می‌شد. سمت دیگر جاده هم یک دره عمیق کشید و شروع کرد مثلاً راه‌های مقابله با کمین نیروهای ضدانقلاب در چنان منطقه‌ای را توضیح دادن.

من که داشت خوابم می‌گرفت و از توضیحات او هم خنده‌ام گرفته بود، اجازه گرفتم، بلند شدم و گفتم: ببخشید آقای معلم، شما که دارید این‌ها را به ما یاد می‌دهید، چند بار در کمین گرفتار شده‌اید؟ طرف که معلوم شد بدجوری توی ذوقش خورده است، با ناراحتی گفت: حتماً که نباید در کمین بیفتیم تا بتوانیم راه‌های فرار از کمین دشمن را تدریس کنم. خندیدم و گفتم: ببخشید آقا، من در کردستان بیشتر از ۲۰ بار در کمین عملی دشمن افتادم و توانستم از آن بگریزم، ولی هیچ کدام از این چیزهایی را که شما دارید یاد می‌دهید آنجا به کارم نیامده است. و مرا از کلاس انداخت بیرون!

حمید داودآبادی
مرداد ۱۳۹۸

#عکس_نوشت

زرشک پلو در میلان



✪ منصور ضابطیان | ما ایرانی‌ها هر جای دنیا که برویم، بخشی از زندگی‌مان، خانواده‌مان، دلبستگی‌ها و دلتنگی‌هایمان را هم با خودمان می‌بریم. البته می‌شود گفت که این عادت انسانی است و ربطی به جغرافیا ندارد و آدم‌ها هر جای دنیا که باشند، عادت‌هایشان را با خود می‌برند. اما به جرئت می‌توان گفت که میان بعضی ملل این «با خود بردن عادت‌ها» پررنگ‌تر است. مثل هندی‌ها و ایتالیایی‌ها و آنچنان که گفتم خود ما ایرانی‌ها. گل سرسبد عادت‌ها و سنت‌های ایرانی،

غذای ایرانی است که به دور از علایق ملی‌گرایانه، باید اعتراف کنم غذای ایرانی یکی از خوشمزه‌ترین غذاهای دنیاست. (این ادعای من نیست. می‌توانید آن را از خارجی‌هایی که ایران را می‌شناسند هم بپرسید.) حالا شما فرض کنید وارد میلان در ایتالیا شده‌اید (این ربطی به میلان مشهدی‌ها ندارد، منظورم کوچه نیست!) و با چنین صحنه‌ای روبه‌رو می‌شوید:

دیس زرشک پلو با مرغ را می‌گذارد روی میز و با لهجه شیرین آذری‌اش می‌گوید: «بفرمایید، سرد میشه!»

توی آشپزخانه کوچکی نشستیم که پنجره‌اش رو به حیاطی باز می‌شود که کم‌کم صدسالی قدمت دارد. دوچرخه‌ها زیر نم باران یکشنبه آخر مارس خیس می‌شوند. هوا از روی تقویم، بهار است و از

روی بخاری که از دهان همسایه‌هایی که دارند با هم حرف می‌زنند، بیرون می‌آید، زمستان.

- بچه‌ها نمایان؟

این را من می‌پرسم.

- نه، نیما که دانشکده است، علی هم سر کاره.

این را محمد می‌گوید.

عطر زعفران همه آشپزخانه را پر کرده.

انگار توی آشپزخانه مادرم هستم. محمد غافلگیرم کرد. ساعت اولی است که در

میلانم و انتظار هر چیزی را داشتمم جز دیدن زرشک‌هایی که روی سفیدی

برنج ایرانی با دانه‌های برنج زعفران

تانگو می‌رقصند، در مجاورت کاسه‌ای از مرغ‌های منتظر برای اضافه شدن به این

پیست رقص خوشمزه.

- نگفته بودی آشپزی‌ات این قدر خوبه!



«مثل آب خوردن» بخوانید

✪ برای پیشنهاد کتاب داستان دفاع مقدسی، فهرست بلند و بالایی توی ذهنمان بود. توی این فهرست، کتاب‌های گردن کلفتی هم پیدا می‌شدند که برخی از آن‌ها را اگر نخوانده باشید، بدون شک شهرتشان به گوش‌تان خورده است. منتها ترجیح دادیم مورد کم‌سر و صدارتی را پیشنهاد کنیم. «مثل آب خوردن» اگر چه رمان نیست، اما «حمید داودآبادی» که خاطرات دوران دفاع مقدسش یکی دو تا نیست، حاصل ۳۰ سال پژوهش و خاطره‌نگاری‌اش را در این کتاب جمع کرده و به قول برخی از اهل فن، دستور زبان «صادقانه نوشتن» را تدوین کرده است. این درست که خاطره‌نگاری شاید مثل رمان‌نویسی، خیلی حوزه تخصصی محسوب نشود و نتوانیم برای آن دستورعمل بنویسیم، اما واضح است که خاطره‌نویس اگر علاوه بر تکنیک‌های نوشتن، صداقت و ساده‌نویسی را هم چاشنی کارش کند، اثرش بیشتر از رمان و داستان کوتاه می‌تواند خواننده را درگیر کند. «گلعلی بابایی» درباره «مثل آب خوردن» گفته است: «در طول مدتی که در زمینه خاطره‌نویسی دفاع مقدس تدریس و کار کرده‌ام، کتابی به صراحت این کتاب ندیده‌ام». اثر «داودآبادی» را به این دلیل انتخاب و توصیه کردیم که خودش از جمله پژوهشگرانی است که برای ترویج فرهنگ دفاع مقدس، دغدغه دارد و آن را فقط خلاصه شده در تبلیغات، برگزاری مناسبت‌ها و مواردی از این دست خلاصه نمی‌کند. این کتاب در ۱۰ بخش به طور خلاصه روند خاطره‌نگاری را آن هم با لحن طنز توضیح می‌دهد و در هر قسمت سعی می‌کند یک نکته آموزشی هم بیان کند.



باز هم داعش

✪ اگر فکر می‌کنید مستند ساختن درباره «داعش» با وجود انبوه فیلم‌ها و تصاویری که از سر بریدن، سوزاندن و تیر خلاص زدن توسط این گروه در اینترنت موجود است، کار آسان و بدون دردسری است، اشتباه کرده‌اید. اگر قرار باشد یک مستندساز برای به تصویر کشیدن عمق جنایات داعش، روی میز تدوین، فیلم‌هایی را که بیشتر توسط خود داعشی گرفته شده به هم وصله پینه کند و چند مصاحبه و تصویر جدید به آن‌ها بچسباند و به کمک نریشن حرفش را بزند، بدون شک فیلمش مستند به دردیخوری از کار درنخواهد آمد. خیلی از آن‌ها که «خاطرات خبرنگار جنگ» را در مراسم رونمایی‌اش دیده‌اند، معتقدند «وحید چلووش» در فیلمش تلاش زیادی کرده که برای روایت جنایت‌های داعش فقط به بریده فیلم‌های پر از خشونت و سر بریدن ... اکتفا نکند. همچنین برخلاف خیلی از روایت‌ها که تلاش دارد کمک‌های شیعیان به اهل سنت را در جنگ با داعش به تصویر بکشد، کارگردان دارد داستان «عالیه الجبوری» بانوی اهل تسنن عراقی را روایت می‌کند که در ماجرای قتل عام پایگاه «اسپایکر» در عراق، موفق می‌شود ۵۸ سرباز شیعه را از جنگ داعشی‌ها فراری دهد. علاوه بر این در این فیلم به روایت اتفاقات به کمک تصویر آرشیوی یا مصاحبه اکتفا نشده، بلکه کارگردان، شخصیت واقعی ماجرا را همراه دوربین و عوامل فیلمش به منطقه و محل‌های وقوع حوادث می‌برد و بسیاری از صحنه‌ها را بازسازی کرده و حتی از «عالیه الجبوری» بازی می‌گیرد تا روایت پویا و زنده‌ای را پیش روی شما بگذارد.



دوئل



● امید مهدی زاید | آدمها در نسبت با فیلمها به سه دسته کلی تقسیم می‌شوند: فیلم‌بازها، فیلم‌بین‌ها و بی‌اعتناها. فیلم‌بازها، یعنی همان‌ها که همواره در جریان فیلم‌های روز هستند و منتظرند فیلمی اکران شود و بدون فوت وقت به تماشایش بنشینند. مسئله و دغدغه فیلم‌بازها، فیلم دیدن است، خود فیلم دیدن. فیلم‌بین‌ها، یعنی همان‌ها که فیلم‌ها را گزیده می‌بینند. نقدهای سینمایی را دنبال می‌کنند، برنامه هفت را می‌بینند، در جریان اخبار قرار می‌گیرند و فیلم‌هایی را که به نظرشان مهم می‌رسد، برای تماشا انتخاب می‌کنند. بی‌اعتناها هم که معلوم است. کاری به این کارها ندارند. شاید اگر فیلمی را تلویزیون پخش کند و حال و حوصله‌اش را داشته باشند، پایش بنشینند، اما بیشتر نه.

از آن طرف فیلم‌ها هم به چند دسته تقسیم می‌شوند. فیلم‌های به‌دردیخور، فیلم‌های به‌دردنخور، فیلم‌های بد، فیلم‌های خوب، فیلم‌های عالی و فرافیلیم‌ها. این اصطلاح فرافیلیم را همین الان خودم وضع کردم و منظورم آن دسته از فیلم‌ها هستند که از ساحت اثر هنری فراتر می‌روند و به یک پدیده فرهنگی تبدیل می‌شوند؛ فیلم‌هایی که فرهنگ‌سازی می‌کنند، فیلم‌هایی که آینه اجتماع می‌شوند، فیلم‌هایی که فکر می‌سازند، فیلم‌هایی که به محکم شدن یا متزلزل شدن یک بنیان فرهنگی یا حتی تمدنی کمک می‌کنند. این دسته از فیلم‌ها را، حتی بی‌اعتناها هم باید ببینند. اگر نبینند خودشان را از تماشای منظره‌ای از جهان محروم کرده‌اند.

در میان فیلم‌های ایرانی داریم نمونه‌هایی که از یک اثر هنری فراتر رفته‌اند و به جزئی از اجزای فرهنگ تبدیل شده‌اند: آژانس شیشه‌ای، مادر، قیصر، گنج قارون، سریال امام علی (ع)، سریال روزی روزگاری، مستند روایت فتح و چندین نمونه دیگر، و در میان فیلم‌های خارجی هم و به تعداد بیشتر.

در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ میلادی چند سینماگر جوان پا به عرصه فیلم‌سازی گذاشتند: فیلمسازان جوانی که پس از اندکی به سینماگران مهم دهه‌های بعدی تبدیل شدند: مارتین اسکورسیزی، برایان دی‌پالما، فرانسیس فورد کاپولا، جورج لوکاس و فیلمسازانی که الان منظور ماست، استیون اسپیلبرگ، استیون اسپیلبرگ جوان عینکی‌ای بود که بدون آنکه تحصیلات آکادمیک سینمایی داشته باشد، سپور و پیگیر و از خود مطمئن، وارد سینما شد و با سماجت جای خود را در هالیوود باز کرد و با نخستین فیلمش شگفتی همگان را برانگیخت؛ فیلمی که به باور خیلی از منتقدهای سینمایی، هنوز یکی از بهترین کارهای اوست.

دوئل، فیلم نخست استیون اسپیلبرگ، با بودجه‌ای معادل ۴۰۰ هزار دلار ساخته شد. نگویید اووووه، ۴۰۰ هزار دلار، ۴۰۰ هزار دلار هزینه یک فیلم خیلی کم‌خرج هالیوودی است. تصور هالیوودی‌ها این بود که این فیلم اکرانی حد اکثر پنج شش روزه در ۵-۶ شهر داشته باشد. اما پس از اکران، نه تنها مورد استقبال مخاطبان سینما قرار گرفت، بلکه تحسین منتقدها را هم برانگیخت.

دوئل قصه ساده‌ای دارد. یک کامیون تصمیم می‌گیرد بدون هیچ دلیل خاصی یک سواری را از هستی ساقط کند. همین! قصه با آغاز سفر ماشینی سواری شروع می‌شود. ما با راننده سواری به جاده می‌زنیم، جاده را تماشا می‌کنیم، همه چیز خیلی عادی پیش می‌رود، اما پس از اکران، نه تنها مورد استقبال مخاطبان سینما قرار گرفت، بلکه داستان شروع می‌شود.

ما در تمام طول فیلم، راننده کامیون را نمی‌بینیم. تا یک جایی از فیلم برایمان سؤال است که واقعا چرا. اما از یک جایی به بعد، از این سؤال هم فاصله می‌گیریم. می‌پذیریم که او بدون هیچ منطقی اراده کرده است نگذار آب خوش از گلوئی راننده سواری پایین برود و از اینجا دیگر تنها مقاومت کردن است که مهم است. ما با راننده سواری که تصمیم می‌گیرد تا پای جان بجنگد و غیرممکن‌ها را ممکن کند، تا زیر بار زور کامیون و راننده‌اش نرود، همراه می‌شویم و با تمام وجود می‌خواهیم که این مقاومت به پیروزی بینجامد.

دوئل فیلمی است در ستایش مقاومت. در تقدیس تسلیم نشدن و زیر بار زور نرفتن و تا نفس آخر جنگیدن. البته برایتان نمی‌گویم که آخر فیلم چه اتفاقی می‌افتد. باید خودتان بروید و نتیجه این مقاومت را ببینید. همین حالا بروید و در مرورگر اینترنتان عبارت «دوئل اسپیلبرگ» را جست‌وجو کنید. یک نسخه دوبله شده که از تلویزیون هم پخش شده با حجم معقول روی نت موجود است. سر فرصت تماشا کنید و از تماشایش کیف کنید.

ما می‌پیوند. وقتی که مراسم شام دسته‌جمعی دوساعتی است تمام شده، علی با یک پیترزای بزرگ دومینوز در را باز می‌کند و پیترزای را روی میز می‌گذارد و تا خودش دست و صورتی به آب بزند و برگردد، چیزی از پیترزای باقی نمانده! پیترزای سهمیه مجانی هر شبش است بابت کاری که در پیترزای دومینوز انجام می‌دهد. آنجا همه کار می‌کنند؛ از رساندن پیترزای با دوچرخه تا سالن‌داری و هر کار دیگری که بشود، در مقابل ساعتی هفت یورو دستمزد و یک پیترزای شبانه. شب‌ها که علی با جعبه پیترزای دومینوز وارد می‌شود، هنوز جلیقه کارش را به تن دارد؛ یک جلیقه مدل خبرنگاری که معلوم است مال روزهای ایران است. چون به فارسی رویش نوشته شده: «دانشگاه صنعتی شریف».

آنچه در همه آن‌ها مشترک است، هوش زیادشان است. خودشان را از دل بحران‌ها بیرون می‌کشند، سرپامی‌مانند و پیشرفت می‌کنند و چه افسوس که همه این اتفاق‌ها در جایی به دور از سرزمین مادری می‌افتد.

شب‌ها خانه رسماً جای سوزن انداختن نیست. به جمع ما پیام، کیومرث و حمید هم اضافه می‌شوند. بحث‌های عجیب و غریب، بازی‌های گروهی، آوازهای ترکی و فارسی و ایتالیایی و... و آشپزی! محمد با چنان عشقی غذا درست می‌کند و روی میز می‌گذارد که انگار منتظر فرزنداناش است. آمار همه را دارد که کی چی دوست دارد و چی دوست ندارد. توی کابینت‌های آشپزخانه همه چیز می‌شود پیدا کرد؛ از لواشک‌های ایران تا پاستاهای ایتالیا.

آخر شب‌ها، علی دیرتر از همه به

نپرسیده بودی.

می‌دونستم با خانواده میومدم!

هر دو می‌خندیم، اما خودم از این شوخی جلف رایج خجالت می‌کشم؛ نگاهی که آشپزی را کاری ویژه زنان می‌ندارد. (بخشید، بالاخره همه اشتباه می‌کنند!)

محمد یک سال و نیمی می‌شود که به میلان آمده و در دانشگاه پلی‌تکنیک میلان درس می‌خواند. دانشجوی دانشگاه تبریز بوده و زندگی‌ای داشته که خودش می‌تواند یک کتاب مستقل باشد. نیما دانشجوی امیرکبیر بوده و علی دانشجوی صنعتی شریف. هر دو بچه تبریز، میهمان نواز و مهربان. هیچ چیز در خانه نیست که بی‌مضایقه در اختیارم قرار نداشته باشد و هر چه به آن‌ها می‌گویم که نیازی به این همه سرویس دادن به من نیست، حرف توی گوششان نمی‌رود.



یادته حاجی...؟

● همه می‌دانیم که «حاج صادق آهنگران» بخشی از تاریخ دوران دفاع مقدس است، اما بعید می‌دانم خیلی‌ها بتوانند بداند که این نوحه‌خوان پرشور دهه ۶۰، یک صفحه اینستاگرامی هم دارد. صفحه ahangaran_org اگر چه دو سالی بیشتر از عمرش نمی‌گذرد، اما در همین مدت بیشتر از ۱۶ هزار دنبال‌کننده را با خودش همراه کرده است. البته حتماً لازم نیست علاقه‌مند به مداحی باشید تا پیشنهاد کنیم سری به این صفحه اینستاگرامی بزنید و با مداحی‌ها و نوحه‌های قدیمی یا جدیدش حال کنید. اینکه گرداننده صفحه «حاج صادق» کیست را هم نمی‌دانیم، اما بدون تردید خودش بر محتویات آن نظارت دارد و در واقع همان روح «آهنگران» دهه ۶۰ و ۷۰ در پست‌ها و محتویات این صفحه جاری است. به جز پست‌ها، ویدئوها و عکس‌هایی که می‌شود آن‌ها را تخصصی و مناسبتی به حساب آورد، نکته جالب این صفحه، ویدئوها و گاه تصاویر زیرخاکی و بسیار پراحساسی است که همه علاقه‌مندان اعم از طرفداران نوحه‌های جنگ یا پژوهشگران و دنبال‌کننده‌های گذری و عادی را برای دقایقی برمی‌گرداند به شب و روزهای به یادماندنی و تلخ و شیرین‌های دوران جنگ و گاهی هم تصاویر و اطلاعاتی از شخصیت‌های مختلف دفاع مقدسی یا سیاسی و مملکتی را پیش چشم‌مان می‌گذارد. یکی از دنبال‌کننده‌ها زیر پستی مربوط به سالروز فتح خرمشهر نوشته: سلام حاجی... یادته اول جنگ... وقتی سیلو زاغه مهمات بود، شما و همسرتان را با اثاثیه منزل از باغ شیخ با خاور رساندم به خارج شهر...



یادایام

● بعید می‌دانم وقتی قرار است، پیشنهادهایمان حال و هوای دهه ۶۰ را زنده کند، اشکالی داشته باشد که یک مجموعه شعر منتشر شده در دهه ۸۰ را هم معرفی کنیم. علیرضا قزوه، مجموعه «قطار اندیمشک» را سال ۱۳۸۴ منتشر کرده، اما گویا این کتاب در برگیرنده سروده‌های مختلف او در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۴ است. یعنی ما الان داریم پیشنهاد می‌کنیم حاصل تجربیات و تلاش‌های شاعرانه بیست ساله شاعر در دهه‌های ۶۰ تا ۸۰ را، ۱۴ سال بعد بخوانید!

لطف خواندن «قطار اندیمشک» این است که هم حس و حال دوران دفاع مقدس را در شما زنده می‌کند و هم حال و هوای سال‌های پس از دفاع مقدس و اعتراضیه‌ها و گلایه‌هایی که شاعر درباره وضع موجود در آن سال‌ها دارد. نمی‌دانم امروز می‌شود «قزوه» را از جمله شاعران معترض به حساب آورد یا نه، اما برخی از اشعار و به خصوص شعر «هلا دین فروشان دنیارست/ سکوت شما پشت ما را شکست» در دفتر «قطار اندیمشک» نشان می‌دهد، شاعر در سال‌های گذشته از جمله معترضان سرسخت به جریان‌هایی بوده است که خیلی مایل نبودند فرهنگ و شعر دفاع مقدس گسترش پیدا کند.

در «قطار اندیمشک» شما می‌توانید نمونه‌هایی را از شعرهایی که نشانه دردمندی شاعر و انتقادش از برخی مشکلات و دردهای اجتماعی است، بخوانید و حتی چند شعر فراوطنی هم پیدا کنید که اندوه فلسطین و مصائب جهان اسلام را بیان می‌کند و حکایت از جنبه‌های ایدئولوژیک شعر قزوه دارد.



داربست‌ها در مشهورترین میدان ایران چه می‌کنند؟

زندانی بر تن لاجوردی میدان نقش جهان

✳️ مرجان جاودانی | نقش جهان قلب اصفهان است؛ میدانی تاریخی که بناهای کهن عالی‌قاپو، مسجد امام، مسجد شیخ لطف‌الله و سردر قیصریه از دوره صفویه در چهار سوی آن باقی مانده؛ مکانی که روزانه میزبان هزاران گردشگر داخلی و خارجی است. «خبرگزاری میزان» اما هفته گذشته

گزارشی تصویری از این محوطه تاریخی منتشر کرد که دل هر دوستدار میراثی را به درد می‌آورد؛ گزارشی که ظاهر آن چیزی جز کوشش پیوسته برای حفظ و حراست از میراث تاریخی شهر اصفهان نداشت، اما در واقع داربست‌هایی را در چشم مخاطب به تصویر می‌کشید که همچون زندان‌هایی

طویل‌المدت پیکره بناهای تاریخی را محصور کرده و سدی شده‌اند در مقابل چشم گردشگران و قامت لاجوردی میراث چند صدساله نقش جهان. گوشه‌ای از این روایت تصویری را ببینید که همچون همیشه مرثیه‌ای است برای ناتوانی سازمان میراث فرهنگی.



فکاهه‌های مجازی

دروغ می‌گن «پول، پول میاره»!

در سال‌های اخیر با داغ شدن حضور مردم در شبکه‌های اجتماعی، کم‌کم به مناسبت‌های گوناگون طنزها و فکاهه‌هایی ساخته و دست به دست شد که هیچ‌کس از سازنده اولیه‌اش آگاه نبود. سازنده هر کدام از این فکاهه‌ها می‌شود هر کدام از ما باشیم. ما ولی ناچاریم آن‌ها را بدون اسم و رسم صاحبشان بیاوریم. شما به بزرگی خودتان ببخشید.

✳️ در حال حاضر تنها نکته مثبت زندگی‌ام اینه که اول مهر نرفتم مدرسه.

✳️ اینکه می‌گن «پول، پول میاره» دروغه. من خودم صبح به صبح یه هزار تومنیه تنها میذارم توی خونه، شب میام خودشم نیست، چه برسه بره پول بیاره!

✳️ دختره توی اینستا می‌خواد تولد باباشو تبریک بگه، یه جور می‌گه بابام مردی برای تمام فصوله، انگار بابای ما پاییز و زمستونو توی غار می‌خوابه، هوا که گرم میشه بیدار میشه دنبال غذا می‌گرده برامون.

✳️ آدم صبح‌های پاییز اصلاً دوست نداره از

خواب پا بشه، درست مثل صبح‌های بهار و تابستون و زمستون.

✳️ پاییز کلاً اینطوره که شما صبح از خواب بیدار میشی، میری دستشویی، میای یه صبحونه میخوری، میبینی دوباره شب شده و باید بخوابی!

✳️ تنها آینده‌نگری‌ام مربوط میشه به ۶ ماه پیش، اول فروردین که ساعت اتاقمو تغییر نداده بودم!

✳️ سامان گلریز فقط مونده بگه حالا این اجاقو با استفاده از گاز فاز چهار پارس جنوبی روشن می‌کنم تا غذا خوشمزه‌تر بشه.

✳️ شنبه هفته دیگه، تاریخ میشه ۹۸/۷/۶. این همون شنبه‌ایه که دنبالش بودم واسه شروع.

✳️ علی کریمی استقلال با خراب کردن پنالتی و اخراج شدنش، آبروی علی کریمی پرسپولیس رو هم برد!

✳️ دروازه‌بانی که پنالتی کریس رونالدو رو گرفت، پنالتی یه بازیکن استقلال رو هم گرفت. این تنها افتخار چند سال اخیر استقلاله.

✳️ این کیه هی زنگ می‌زنه تلویزیون، درخواست پخش مجدد جومونگ می‌کنه؟ جون ما یه بار

عین آدم سریالو ببین یادت بمونه دیگه دیوانه شدیم.

✳️ این قدر گفتید پاییز پاییز، بفرمایید اینم پاییز. از صب که بلند میشیم عصره!

✳️ دارم به بابام جست‌وجو توی گوگل رو یاد میدم. بعد یک ساعت می‌گه: «نوشتم. حالا بزمن رو کفگیره؟»

✳️ یکی از پنهایی که می‌تونم در اختیارتون بذارم اینه که «همیشه جوری کار کنید که بقیه کار نکردنتون رو ترجیح بدن».

✳️ وارد فصلی شدیم که دیگه شکلات‌های ساقه طلایی بهم نمی‌چسبه!

✳️ عابر بانک فقط در یه صورت به شما ایران‌چک نمیده. اون هم وقتی بفهمه می‌خواین اون پول رو توی عروسی کادو بدین. اون وقته که همش رو پنجه میده!

✳️ بابام مودمو گذاشته بغل دستش، هر وقت کارمون داره دیگه صدامون نمی‌کنه. مودمو خاموش می‌کنه. یکی یکی از اتاق خارج می‌شیم!



زندگی من هر تومانی سنار توفیر دارد با زندگی اهالی سرآقاسید. مثلاً «برف» که می‌آید، مسیرهای اطراف خانه‌مان مسدود نمی‌شود و غصه دل‌مان نمی‌گیرد که اگر قلب مادرم درد بگیرد، نمی‌توانم تا ۶ ماه دیگر که زمستان تمام می‌شود، به بیمارستان برسانمش. صبح‌های زمستان چه برف بیاید و چه نیاید، لباس‌هایم را آتو می‌کشم، بخاری ماشینم را روی آخرین درجه‌اش می‌گذارم و صدای ضبط را روی عدد ۱۵ تنظیم می‌کنم. حتی اگر حال و حوصله‌س سر کار رفتن را نداشته باشم، می‌توانم مرخصی بگیرم، پتو کت و کلفتیم را تا زیر گلو بالا بکشم و تا لنگ ظهر بخوابم. در دنیای من تمام مشکلات به همین راحتی حل می‌شود. یعنی امکان ندارد انبار آذوقه زمستانی‌ام ته بکشد یا برف سنگین، سقف خانه چوبی‌ام را پایین بیاورد. من و اهالی سرآقاسید آن قدر از هم دور افتاده‌ایم که دنیايمان هر گز اندازه هم نمی‌شود؛ چون آن‌ها هیچ‌گاه منظره برفی را از پشت پنجره دوجداره تماشا نکرده‌اند و من هیچ وقت برای «زنده ماندن» نجنجیده‌ام.